

فارسی کرمان

آزمایش در آب انداخته شده باشد، /âjore=/
آجر آبخوار . /âb xârâ/ آبخورها
= قسمتی از موی سیبیل که از لب بالا
تجاوز کند و هنگام آب خوردن تر شود.
/zedæn e =â/ کوتاه کردن موهای دراز
سیبیل [این واژه در این معنی به صورت
جمع به کار می رود]

/âb-xizu/ آب خیزی - ۳۳-۵۶*

۳۱-۰۱ /owxizu/ دهکده دروختانوار
سربنان در ۳۲ کیلومتری شمال شرقی
زرنده کرمان .

/ovxoreš, âbxorešt/ آب خورشت

آبخور [او خورشتش از این جهور
کنده شد] آبخورش از اینجا قطع شد.

/âb-xori/ آب خوری - ۱- لیوان

۲- لگام مخصوصی که آب خوردن چارپایان
با آن ممکن است برخلاف لگام معمولی
که تا آن را بیرون نیاورند حیوان
نمی تواند آب بخورد . آبخوری را
/dâne =/ دهانه آبخوری هم می گویند
/owxori/ اوخوری «نوعی افسار
که آهن آن که در دهان اسب قرار میگیرد
خار ندارد» فک.

/âb-zangu/ آب زنگو (لیه) -

۵۶-۵۶* ۳۰-۴۰ دهکده یک خانواری
دهستان حرجند در ۶۶ کیلومتری شمال
کرمان = /ow zangu/ اوزنگو
/âcâr/ آچار - که برای باز کردن

/âb-lambu/ آب لمبو - لپیده و

پوسیده و شل .

/âb-nemâ/ آب نما - جوی آبی که از

سطح حیاط پایین تر و اطراف آن برای نشستن
ساخته شده است . «زمین دو طرف مجرای
قنات را تقریباً بعرض پنجاه و بطول صد
متر میکنند تا بلب آب رسد و در این
محوطه درختان مرکبات یا انواع گل
میکارند و در زمستان برای حفاظت درختان
مرکبات از سرما روی آنها را چادر
می کشند . ۲- حوض وسیع کم عمق» فک .

/âb-ney/ آب نی - قسمتی از نی

میانه قلیان که در آب فرو می روده آونه
= awona = میلاب قلیان (ك) ، فل .

/o jâru/ آب جارو - رفت و

روب . کردن : «تر و تمیز کردن حیاط یا
جلوی خانه» فک .

/(o)rang/ آب و رنگ - آب رنگ :

جمال و زیبایی .

/âb-pâr/ آب پار - آماس لته .

/âb-pitu/ آب پیتو - «اشکنه» فک .

/âb-pyâzw/ آب پیازو -

پیازو .

/âb row/ راه عبور آب -

/owrow/ اورو .

/âb-šor/ آب شَر - آبشار کوچک

(خراسانی) فل . - /torong/ ترنگ .

/âb-xâr/ آب خوار - آجر یا سفالی که برای

لب بون - آفتاب لب بام، کسی که آفتاب
عمرش در شرف افول است. «آفتاب لب بام
کسیکه عمرش به پایان نزدیک شده (خ)»
فل. این اصطلاح را درباره کسی که به
او محبت داشته باشند به کار می‌برند -
واژه /pâš dēm e gur e/ پاش دم گوره در
/dam/ دم .

آفتاب رو - رو به آفتاب.
/âftâb zard/ آفتاب زرد - نزدیک
غروب که نور خورشید به زردی می‌گراید.
/âftâb zedeği/ آفتاب زدگی - سوختن
پوست در آفتاب .

آفوک - آه، هیچ. «نداره،
هیچ ندارد .

آگیرا - خاشاک که زود
آتش گیرد و برای آفرودختن آتش از آن
استفاده می‌کنند. «کاغذ یا پوشالی که آتش
را با آن روشن کنند = آتش گیرونه
[تهران] = آتش گیرا» فک. /âteşgirâ/
«چیزی که بوسیله آن آتش را روشن
کنند [؟] = آتیش گیرونه [تهران] =
آگیرا» فک .

آه - هیچ [نداره] هیچ
ندارد /e sefyllâ/ آه صفی الله، هیچ
هیچ [صفی الله نداره] = آه
در پره چکش نیست، از هستی
ساقط است .

آهل - فروعل دستوری
است که چاهکن (حفار) به چرخکش
می‌دهد تا ریسمان را شل کند و پایین بدهد.
/âhu barre/ آهو بره - «هو بره»
فک .

بیج و مهره به کار رود - /âcâl/ آجال.
/âdam-gəri/ آدمگری - انسانیت
/âdereşku/ آدرشکو - «چندش
[فب]» فک. قشمریره (عربی). آذرخشک.
/âdereymun/ آدریمون -

بینوا، بیسامان. «فقیر و برهنه و بیچاره
وسرگردان [فب]» فک .

آدو گودو - درددل،
صحبت و منادمت /kerdan/ درددل کردن.
/âdur/ آدور - خار «خارهای
سرتیز [فب]» فک. «اشتری = خارشتری»
خاری که از آن ترنجبین می‌گیرند.

آدور بند - سایبانی
که با خار درست کنند و هنگام گرما آب
بر روی خارها ریزند تا باورزش باد و
تبخیر آب هوای داخل آن خنک شود.
/âduri/ آدوری - ۵۵ - ۵۷*
۴۳-۲۹ دهکده یک خانواری دهستان
گوک در ۹۰ کیلومتری جنوب شهداد
کرمان .

آفاک - خمیازه =
/afâk/ افاک = فاز، فاز، (لغتنامه)

آف - آف - آفک - ناول که از
سوختن یا بیماری پوستی پدید آید.

آفتاب گردون -
/oftow-gardun/ آفتاب گردون
1 - «انجوجه ۲ - نقاب
جرمی که کشاورزان برای جلوگیری از
نور آفتاب جلوگیری می‌کنند .

آفتابی - برابر و بر ملا
«ظاهر و آشکار (ط)» فل .
/âftâb e lëb e bun/ آفتاب

آنچه که بی‌مصرف است و باید به دور ریخته شود = «آت و آشنال» /ât o ašqâl/

خرد و ریز و اسباب و آلات کم‌بها (ط) «فل».

آلوی بخارا - نوعی /âlu bexârâ/

آلوی خشک مرغوب و پرگوشت که آن را خیس داده و پیش از صبحانه می‌خورند می‌گویند صقرا بر است .

آلوجه - گوجه درختی /âluce/

[تهران]. «گوجه، نوع پیوندی و نوع وحشی

آنرا هر دو بنام آلوجه خوانند = آلوجه [فب] «فک» .

آلوجه قیسی - میوه‌ای /âluce qeysi/

که از پیوند قیسی با آلوجه بدست آید و از هر دو خوشمزه‌تر و شاداب‌تر است. فرنگیها آنرا abricotine گویند.

آلو گوشمو نو - /âlu gušmunu/

برگه‌خیزانده‌هلو و زردآلو و آلوبخارا که برای رفع صقرا قبل از صبحانه می‌خورند .

آلخالق - «جامه‌های

بلندی که در داخل آن پنبه می‌گذارند و درخراسان نیز الخلق گویند (گی) «فل».

alxâloq = /âlxâleq-alxâloq/

ارخالق - (برهان

قاطع) .

آماده - حاضر و مهیا /âmâde/

آموخته - آموخته ، /âmoxt-e/

دست آموز «آشنا، مأنوس، عادت کرده =

آمخته [فب] «فک» .

آپیشن - آویشن گیاه /âpišan/

دارویی مشهور «گیاه معطری است که در کوهستان میرود. برگ و گل آنرا خشک میکنند و میکوبند و در ککو یا ترشی بکار

/âhu-cerun/ آهو چرون -

چشم‌چران - نظر باز - کسی که با چشم به دیگران می‌لارد. «نظر باز، کسی که از دیدن زیباییان لذتی بسزا برد» فک.

آجیده - کک لحاف‌دوزی /âjide/

که پنبه را به پارچه لحاف می‌دوزند = «ادبچه» /adija/ = پنبه لای قبا ی دوخته (خ) «فل» کردن، کک کردن پنبه در لای پارچه .

آجیل - 1 - تنقلات، شیچره /âjil/

«مخلوطی از پسته و فندق و بادام و تخمه یا نظایر آنها. لوازم و اسباب هریک از غذاها، خصوصاً آش و خورش» فک .

2 - آژین، بیدار و هوشیار [باش] هشیار باش = «ajir» (خ) «فل» .

آل - بیماری سختی که زائو /âl/

در روزهای اول زایمان بدان دچار می‌شود - گف

آلاله /âlâle/ «گیاهی کوچک و کوهستانی

است و مصرف دارویی دارد = آلاله [فب]» .

فک. آلاله گل‌های کوچک و سفید دارد و برای

درمان دست‌کاه گوارشی دم کرده آنرا می‌آشامند .

آلش - عوض، معامله /âlš/

«عوض و بدل که در کردستان «آلشت» و

درخراسان «الیش» گویند (آشیانی) «فل».

/kerda/ : «عوض کردن مثلاً گویند

«کتاب من و آلش کرده» فک. /zi/ آلشی

عوضی، معامله شده - گف /su/ آلشو :

جایی که غلات را با آرد معامله و عوض

می‌کنند .

/âl o âšxâl/ آل و آشخال -

/Art/ آرت - آرد /haštārXu/

آرت هشترخون : آرد حاجی طرخان ،
آرد مخصوص شیرینی . /Art e sên/
آرت سن - آرد سهن «ârd e sehen»
آردی که از گندم سبز شده بشر تیب زبر تهیه
کنند. ابتدا گندم را در کیسه‌ای میریزند
و آب بر آن میزنند یا بهنگام بهار کیسه
را زیر باران قرار میدهند تا آب باران
بر آن بریزد و گندم سبز شود. و از کیسه
سر بیرون آرد سپس گندم را از کیسه
بیرون آورند و تکه تکه کنند و خشک کنند
و بعد از خشک شدن آسیاب کنند. آردی
بسیار شیرین بدست آید که در کماچ سهن
مصرف میشود = آردسن [فب]، فک.

/Art-o bâr/ آرت و بار - آرد

و بار، آذوقه و خواربار «ard-o-bâr»
آرد و مایه خمیری که در پختن نان بکار
رفته است» فک.

/Artdun/ آرتدون - آرددان

جایی در انبار یا در آسیاب که آرد در
آن ریزند «آرددون Artdun: آخوره
آسیاب، محلی که آرد از بین دو سنگ
آسیاب در آنجا ریزد» فک.

/ârum/ آروم - آرام .

/ârus/ آروس، عروس، عروس /-kešun/

مراسم انتقال عروس
به خانه داماد .

/ârusu.ârosu/ آرسو، آروسو -

۱- عروسک ۲- حشره‌ای که آن را کفشدوز
گویند.

/âruseku/ آروسکو - عروسک.

/ârusun/ آروسون - /ârusun/

میبندند. دم کرده آن برای شکم درد مفید
است و نفخ و پیچش را رفع میکند = آروشن
= آیشن» فک .

/âppezu/ آب پزو - سیب زمینی

یا سبزی و غذایی که در آب پخته باشند.

/âγâl/ آغال - آغل، زاغه گوسفند

= آغال [فب]، فک. = بستن ماه : هاله
انداختن. خرمن انداختن ماه «آقل-âqel»
خرمن ماه - هاله (آش) فل.

/âγâyü/ آغایو - پدر و مادر به

پسر بزرگتر خانواده آغایو گویند و به
ریشخند بچه ننه و نازک نارنجی را گویند.
«آفایو /âqâyü/ = بچه ننه» فک .

/âγoz/ آغز - ماستی که با شیر jetk

(جتک) می‌بندند آن را fâle فلهه هم
می‌گویند «âqoz» شیر گاو یا گوسفند که
بازدن شیرماک با آن غلیظ شده است آغز
[فب]، فک. ← jetk

/ârâ/ آرا - آرایش، بزرگ =

«آراگیرا [فب]، فک. = کردن، «آرایش
کردن، بزرگ کردن» فک.

/ârâ girâ/ آراگیرا - آرایش

و پیرایش «آرایش، بزرگ» فک.

/ârenj kerdu/ فن کشتی که با

آن بدون کمک پا حریف را به زمین زنند.

/âresun/ آرسون، عروسی /ârusu/

«ârsun» آرسون، عروسی

تشریفات عروسی» فک.

/ârik/ آریک - آرواره، لته .

/âroq/ آروق - آروغ، ناشتا :

لاف بیجا. = کندن، آروغ زدن. «بادگلو،
آروغ» فک .

می‌گویند. یعنی آسیاب بدون سر و صدا نمی‌شود، «âsiyâbikelkel» در بیان امری محال و شدنی گویند. نظیر خونهٔ خرس و بادپرس؛ فك. [؟]

آسیابونو - /âsyâ-bun-u/

حشره‌ایست که در خاک نرم داهی مانند قیف می‌سازد و مورچه‌ها هنگام آمدورفت در آن می‌افتند و چون خاک آن نرم است نمی‌توانند خود را برهاند و حشره که در زیر خاک کمین کرده است با پاشیدن خاک شکار را نجاتوان کرده بزیر خاک می‌کشد ← گف

/dass-i, /âsyâ dass-u/

dast-i, dast-u/ آسیادسو - دستاس
آس دستنی .

آسیاگرد - /âsyâ gard/

«âsiyâbgard» / ۱ - مقدار آبی که برای گرداندن يك آسیاب باشد = آسیا گرت [فب] ۲ - نوعی بازی است [؟] در این بازی بازیکنان دست یکدیگر را حلقه‌وار می‌گیرند و ایستاده می‌چرخند و می‌گویند «آسیاب گرد بگرد بگرد» تا اینکه دست یکی رها شود و از دایره خارج شود و دیگری که بیرون ایستاده جای او را می‌گیرد. بکسی که کار بی‌اصل و حقیقتی را مکرر می‌کند نیز گویند آسیاب گرد و بگرد بگرد» فك. واحد اندازه‌گیری جریسان آب است . ← /âsyâ begard/

آش - /âš/ نام عمومی غذایی که

که مواد اصلی آن رشته و سبزی و حبوبات است در کرمان آش بسیار مصرف دارد.

آرسون .

/âsâq pâsâq/ آساق پاساق -

تشریفات، ادا و اطوار «آرساق پاساق» تزیینات و تفصیلات و لوازم کاری» فك.

/âse/ آسه ← aste آسته .

/âsebu/ آسبون ← /âsemu/

آسمون .

/âsemun/ آسمون - آسمان ،

/se/ آسمونه، سفقك. /mjol/ آسمان‌جل :

آواره و بیسامان = /mjol o qâtmi/

/rekâb/ آسمان‌جل و قاتمی ركب. /laf/

آسمان‌لاف = آسمان‌جل. «آسمون‌جل

âsemunjol، شخص فقیر و بی‌بالا پوش =

آسمون‌لاف» فك. «آسمان‌جل: نادار و

بی‌چیز (ط)» فل .

/âsemun-o resmun/ آسمون

ورسمون - آسمان‌ورسمان: رطب و یا بس

/âstinu, âsinu/ آستینو -

آستینك. دستکش پارچه‌ای ناوایان که

دست را تابازو می‌پوشاند و از سوختن در

تور نگاه می‌دارد «اویشتن نو نوائی،

[فب]» فك .

/âssin/ آسین - آستین ← گف

/âste, âstâ/ آستا، آسته، آهسته

← گف .

/âste/ آسته ← /âstâ/ آستا .

/âsyâ begard/ آسیابگرد -

بازی چرخ «نوعی بازی است = آسیاب

گرد [؟]» فك. ← âsyâgard

/âsyâ bi kelkel/ آسیابی کل‌کل-

از روی کنایه به کسی که به خود نمایی و

خودستایی پیدازد و هیاهو راه اندازد

نامهای چند دستورهای ویژه ای برای اقسام آن وجود دارد و به مناسبت جشنها و سوکها و به نذرهای گوناگون آتش می‌بزند و ترانه آتش‌پزی برای عروس هم معروف است ← گف/ *em âš* / «غذائی که از رشته و اسفناج و جعفری و نخود و لوبیا و عدس، روغن، کوفته ریزه (= کوفته قلقلی = کله گنجشکی) [تهران] می‌بزند و با قیمه و کشک و سیر داغ و نظایر آن می‌خورند. در تهران این قسم آتش را آتش رشته خوانند» انواع دیگر آتش با این شرح است: آتش اوغوره - آتش آبقوره = آتش اوغوره [فب]. آتش انار، آتش او نار [فب]. آتش با بونه: آشی که سیزی آن با بونه است. آتش پز آجیل: آشی که اجزای آن متعدد و مختلف است. آتش تلف: آتش قراقروت = آتش تر به [فب]. آتش سکنجبین: آتش ساده ای که بعد از پخته شدن با سکنجبین خورند. آتش سماق = آتش سماق [تهران]. آتش شلم: آتش شلم = آتش شلم [فب]. آتش کشک = آتش رسا [فب]. آتش و ماش = آتش و ماش [فب]. و مشهورترین نذرهای که برای آنها آتش می‌بزند: **۱. ابوالفضل** . ابودردا ← ابودردا / *abudardâ* . اول سال (نوروز) . **۲. بیمار (سجاد)** . **۳. پیش پا** که هنگام به راه افتادن کودک می‌بزند. **۴. چهارشنبه** : برای چهارشنبه سوری. **۵. حسین** . **۶. دندون** : که موقع دندان درآوردن کودک می‌بزند . آتش خیرات . **۷. سیزده** . **۸. عقب پا (بدرقه)** و نذری است / *poxtan* / «آتش پختن - توطئه و اسباب چینی کردن» [به آتش پختن]: مدت زمانی که برای پختن آتش لازم است و بیشتر به طعنه

گویند زیرا آتش پختن اگر فراهم کردن مواد اولیه و پختن گوشت و حبوبات و بریدن رشته آن در نظر گرفته شود گاهی گاهی يك روز وقت لازم دارد ← گف *e qefâpâ* / *we qefâpâ* و *e aqeb pâ* / *we aqeb pâ* / **عقب پا؛ آتش قفا پا** - آتش رشته ای که به نذر تندستی مسافر پس از عزیمت او می‌بزند آتش بدرقه [ط] = «آتش پشت پا (خ)» فل. *e âjil* / *we âjil* / **آتش آجیل** - آشی که در آن حبوبات بسیار ریزند. / *we ceʔondar* / **آتش چغندر** را با چغندر، آرد، آبغوره و عدس می‌بزند . / *we kalam* / **آتش کلم** را با برنج، عدس، کلم، روغن، گوشت، زردچوبه، آب لیمو و نعناع خشک می‌بزند. / *we morâd* / **آتش مراد** - آتش رشته ای که سیورسات آنرا از خانه های محله جمع می‌کنند و به نذر روا شدن حاجت می‌بزند = «آتش مراد (خ)» فل. / *we omâc* / یا / *omâc* / **آتش اماج** یا اماج را با سیزی، عدس، پیاز و سرکه می‌بزند. / *we rešte* / **آتش رشته** را با رشته، کوفته ریزه (کوفته قلقلی) نخود، عدس، چغندر، اسفناج می‌بزند و سیر داغ با نمک خشک یا تر خون خشک را روی آن می‌ریزند و سرکه یا سکنجبین با آب لیمو و غوره را چاشنی آن می‌کنند . / *we šalʔam* / **آتش شلغم** را با شلغم، گوشت، آرد و پیاز می‌بزند . / *we šurvâ* / یا / *šurvâ* / **آتش شوروا** یا شوروارا با گوشت جوجه، برنج، جعفری، آلو خشک، روغن و زردچوبه می‌بزند . / *âši* / **آشی** ← *hâši* هاشی .

به سنگ آتش زنه می زنند .

آتش /âteš-i/ آتشی - ۱ - برنگ

آتش ، قرمز - سیر - ۲ - شخص
عصی «فك» عصی مزاج و برافروخته
(ط) «فل» .

«آتش برداختن» /âteš pardaxta/

«خرابی و فتنه به بار آوردن ، شرارت و
شیطنت بسیار کردی» «آتش سوزاندان
(ط) «فل» .

آویز /âviz/ آویز - زینتی که برجایی

آویزند نوعی چراغ سقفی که اطراف آن
دارای آویز باشد، نوعی گل .

آخوند /âxon(d)/ آخوند - گف .

آینه بین /âyne-bin/ آینه بین - کسی که

سرنوشت مردم را از روی آینه بازگو
می کند. «آینه بین ayinebin» کسی که
در آینه نگاه کند و از گذشته و آینده
دیگری خبر دهد، فك .

آینه زانو /âyne-zânu/ آینه زانو - استخوان

مفصل زانو = /kâse zânu/ کاسه زانو

آینو /âynu/ آینو - نوعی گریب طولانی
و مزاحم .

آزار /âzar/ آزار - کسالت، بیماری؛

گیاهی که بیخ آن مصرف داروئی دارد.
«مند» شخص یا حیوان بیمار ورنجور .

b

بابر و بور /babr-o bur/ بابر و بور - رنگ

خاکستری و سرخ تیره و زرد بهم آمیخته
فك .

آشکرو /âškoru/ آشکرو - سیخ تندور .

آشکوه /âškue/ آشکوه - آشکوبه ؛

[سه آشکوه] : سه آشکوبه، سه طبقه «اشکوه» -
oškue آشکوه - eškue يك طبقه از
ساختمان، فك .

آشوق /âšoq/ آشوق - قاب ، استخوان

قمار بازی، قاب قمار بازی که از استخوان های
پای گوسفند است. «عاشق بازی، قاب بازی»
فك. اصل اصطلاح باید آشوخ بازی یعنی
سیخ بازی باشد - گف /âšoq/

آشتاباد /âštâbâd/ آشتاباد - ۱۶-۵۶*

۳۱-۳۷ کیلومتری شمال مرکز بخش .
در ۳۱-۳۷ کیلومتری شمال مرکز بخش .

عاشوری /âšuri/ عاشوری - حلیمی که در

ایام عاشورای حسینی برای اطعام می زنند
«غذائی که شب عاشورا بفقرا دهند، جزء
اصلی این غذا گندم پخته است که روی
آن عدس و نخود پخته میریزند غذائی
خوش مزه و ثقیل است.» فك .

آشورمه /âšurme/ آشورمه - /runeki/

رونکی .

آشخال /âšxâl/ آشخال - /âl o âšxâl/

آل و آشخال. /kalle/ استخوانهای کله،
به آدم سرسخت و محکم و نفوذ ناپذیر در
مقام استهزا گویند . «قسمت غیرهأ کول
میوهها و نظایر آن. آشخال سیب، آشخال
کله - ۲ - خورده اسباب . در تهران این
واژه را «آشغال» تلفظ کنند» فك .

آتشک /âtešak/ آتشک - نوعی گال، نوعی

سیفیایس» فك .

آتش بلنگ /âteš balg/ آتش بلنگ - آتش

بگ . برگه فولادی که برای تولید جرقه

/bacc-endāz/ بچه انداز - زنی

که گرفتار سقط جنین شود /šōdan- / دچار سقط جنین شدن، /kerdan- / جنین را ساقط کردن .

/bad adā/ بد اطوار - «بداخلاق

(خراسانی-طهرانی)» فل .

/bad bāde/ بد بده - مرغیست

که نام وی را از صدایش گرفته اند . در مورد تشبیه هم گفته می شود و در این صورت یعنی «بدبذ است» و ابهام بد این دارد که حتی بدبده هم بر این معنی گواهی میدهد . «مرغی کوچکتر از کبوتر، زیره ای رنگ است و هنگام درو در مزارع دیده میشود = کرک- [تهران] فک . =

کرک (تهرانی) بدان (bodānā) (بختیاری)» فل .

/bad dum/ بد دوم - «قناتی که

خاک مجرای آن سفت و ترشح آن کم است» فک .

/bad guš(t)/ بد گوشت - کسی که

زخم بدنش برای عفونت مستعد است و دیر خوب می شود [و در اصطلاح آب میگیرد یا آب زیر می برد] = «بدین- bad poz (لار)» فل .

/bad nemā/ بدنما - زشت ،

ناپسند، نامتناسب .

/bad nesār/ بدنسار- [برنسار]؛

جائیکه آفتابگیر نباشد، که معمولاً در سمت جنوب و رو به شمال است = barnesā برنسا - طرف جنوب، طرف قبله، سمت روبروی خورتاب، فک .

/babru'ye/ ببر و تیه - /bowru/

بورو .

/bacce bār/ بچه بار - خانواده

در نسبت یا پدر و مادر. در جمع /ā mā/ بچه بارما - خانواده ما. گاهی به دوستان و رفقا نیز به صورت جمع /ā/ گفته میشود .

«اهل و عیال، زن و فرزندان، فک . = /bocce maccā/ بچه مچه ها .

/bacce bāz/ بچه باز - غلامبازه

اورد باز /i dar āvordan/ بچه بازی در آوردن - کار کودکانه و مسخره کردن /i kerdan/ بچه بازی کردن - اورد بازی کردن .

/bacce macce/ بچه مچه - کودکان

و خانواده در نسبت یا پدر و مادر و همیشه به صورت جمع به کار می رود /bacce/ مaccā/ و در غیر این صورت نیز با واژه یی

که مفهوم جمع را برساند همراه است ؛ /ye mošt-em/ یه مشت بچه مچه -

/bacce bār/ بچه بار ؛

/bacce māle/ بچه محله - ساکن

محل و هم محله را گویند؛ /šār/ بچه محله شهر - /tune/ هم محله تان است .

«حمایت از بچه محله ها از اصول لوطیگری است» فک .

/bacce molk/ بچه ملک - هم شهری،

همولایتی، بیشتر در مورد تحجیب به کار می رود /emune/ بچه ملکمان است ، هم شهری ماست .

/bacce nānu/ بچه نانو - بچه

ننه، نازک نارنجی، «لوس و ندر» عزیز مادر (ط)» فل .

/bā kerd/ «بهرکرد - یک رشته از

قناتهای کرمان» فک .

/bakk/ بک - در هنگام تعجب

از رفتار کسی یا از ترشی تلخی و تندى و

شورى نوشابه یا خوراکی «لفظی است

برای بیان تعجب و شگفت. نظیر عجب!

عجبا! = بک [فب] فک، = بک /bakk/ بک.

/bakrayi/ بکرایى - از مرکبات

شیرین مزه که معمولاً کوچکتر از پرتقال

و لیموست .

/bālemu/ بآلمون - «بلمون -

شتر یکساله» فک . /e dopaš(m)/

بآلمون دوپشم «شتر دوساله» فک.

/balg/ بَلگ - برگ /bo boš/

برگ و بش، شاخ و برگ و بوته.

/balg e neyi/ بَلگ نیی -

«barg-e ne'i نوعی خر بوزه که پوست آن

زرد است و روی آن خطهای سبز شبیه

برگ نی دارد» فک.

/bāl guš/ بَلگوش - حیوان یا کسی که

گوشهای بزرگ و دشل دارد «کسیکه گوشهای

بزرگ و پیش آمده دارد (آشتیانی)» فل.

/bālidan/ بَلیدان

/balkon/ بَلکن - بلکه

/bal'ur/ بَلغور - نیمکوب .

نیمکوفته و خرد کرده حبوبات و غلات.

/kerdan/ نیمکوب کردن - غلات و

حبوبات - واژهها را در سخن درست

تلفظ نکردن. آخر واژهها را درست ادا

نکردن. به سرعت سخن گفتن. اگر آسیاب

به سرعت بچرخد به جای آرد دانهها را

بَلغور می کند و اصطلاح بَلغور کردن در

/bad onoq/ بدعنق - کج خلقی،

تندخو. «بدرفتار و بداخلاق (تهرانی)» فل.

/bad pile/ بدپيله - کسی که اگر

بچسبد ول نمی کند .

/bad pišuni/ بدپیشانی - بدطالع،

بی اقبال

/bad poz/ بدپز - بدعق، بد

برخورد. «کسیکه سر و وضع او خوب

نیست و یا خیلی مغرور و خودنماست

(خراسانی)» فل .

/bad rag/ بدرگ - رزل و

نانجیب، بدنژاد «بداصل، بدخلق،

بداخلاق» فک .

/bad rekâb/ بدرکاب - سرکش.

نارام. کسی که حاضر به اطاعت نیست .

«شخص بدقلق . کسی که تن بکاری ندهد

و نرم نشود» فک . /zi/ : بدرکابی ،

سرکشی. نافرمانی. «بدقلقی، بهیج صراطی

مستقیم نبودن[؟]» فک.

/bad rixt/ بدریخت - بدگل ،

زشت «بدهیکل و بدشکل (تهرانی)» فل.

/bad var dâštan/ بدرداشتن -

بدرداشت کردن، سوءتفاهم . «در آوازیبا

سخن برداشت بد کردن» فک.

= /bad xoft o xowš/

/bad xoft o xâb/ بدخفت و خواب -

کسی که در خواب ناراحت است و دیر به

خواب می رود و در خواب به این طرف و آن

طرف می غلتد و به اندک صدایی بیدار میشود.

/bad xâb/ = /bad xowš/

بدخواب = از خواب پریده ، از خواب

جسته . /šod/ از خواب پرید .

دهان می‌ماسد «غذائی که هضم کردن آن مشکل است، این نوع غذارا بزَن شیرده هم نمیدهند زیرا شیر را سنگین میکند» فک.

band endâxtan/ بند انداختن -

پیراستن موهای صورت زنان با کمک نخ که آن را بند می‌گویند «پاک کردن موهای صورت را بوسیلهٔ نخ بهم پیچیده. این عمل مخصوص زنان است» فک.

endâz/ بندانداز - مشاطه وزنی که کارش بندانداختن است .

ban(d)kerdan/ ۱ - مهره یادانهٔ

تسمیج را به بند کشیدن ۲ - جفت شدن،

جفت کردن : **vâšeškerd/ بش بند**

گرد - انگل او شد **/šodan/ انگل**

شدن «بِقصد تلکه کردن کسی با او نزدیک شدن، کل بر کسی شدن» فک .

band-e borji/ بند برچی -

۳۹-۵۶*۵۴-۳۰ دهکدهٔ یک خانواری

سربان در ۲۳ کیلومتری خاور زرنند کرمان .

band e kânuj/ بند کهنوج -

۷-۵۷*۴۸-۳۰ دهکدهٔ دو خانواری

دهستان حرجند در ۹۳ کیلومتری شمال کرمان.

bandun/ بندان - ۱۹-۵۶*

۴۴-۳۰ دهکدهٔ دو خانواری دهستان

سپلو (ثیه) در ۳۰ کیلومتری جنوب باختری زرنند کرمان .

band e moštuk/ بند مشتوک -

بندی که با دراز و کوتاه کردن آن ریش

دانه‌های غلات را به گاوگاه سنگ آسیاب

زیاد و کم می‌کنند ← **moštuk** مشتوک .

bang/ بنگ - حشیش . گیج ،

سخن ازین بابت است . «گندمی که با شیر یا آب میزنند و میخشکانند و نیمه کوب میکنند توسعاً غذای نیمه جویده را نیز خوانند» فک .

bambol/ «حقه، حبله = بامبول

[تهران] . **baz** = بمبل باز. **baži** =

بمبول بازی. **baži** «حقه بازی» فک .

bambu/ بمبو - پمپ آب . «تلمبه»

فک .

bâmen-âbâd/ بهمن آباد -

۵۵-۵۷*۳۱-۳۰ دهکده بیست سه

خانواری در ۸۲ کیلومتری جنوب خاوری

شهداد کرمان .

ban(d)/ بند - ۱ - ریمان و

نخ ۲ - رود بند، سیل بند، بند آب، سد

آب ۳ - جفت، زوج . ۴ - متصل، بسته .

۱ - مفصل انگشتان پا و دست ۲ - یک

جفت گاو کاری شخمی ۳ - بستی که جلوی

آب گذارند فک . **zâni/ بند زنی -**

ساختن بند و سد در برابر رود و سیل، گود

کردن مسیر سیل برای جلوگیری از

طغیان آن . **band e kort/ بند**

کرت - بند آب که با برداشتن آن

آب از جوی به کرت می‌رود «مرز بین

کردهای زراعتی = بند کرت [ف]» فک .

band o bas(t)/ بند و بست - ساخت

و پاخت، توطئه، دستیاری بر زبان دیگری .

رشوه دادن و ستاندن . **band-obâr/**

بند و بار - انگل ، سربار **/šoda/**

«بند شدن» فک . **bandali/ بند علی -**

طفیلی و خشکه بند. **šoda/** «بند شدن

بکسی و چیزی از او تلکه کردن» فک .

bandu/ بندو - غذای چربی که در

میهوت. /^ˈâb/ بنگی که بادوغ یا کشک خورند. «برگ شاهدانه که با کشک سائیده شده باشد، خوردن بنگاب اشتهای کاذب می آورد» فک. /^ˈsi/ معتاد به بنگک .

/bānu/ **بغنو** - کودن ، ابله ، گوسفندمآب .

/bar/ **بر** - ۱- سرشیر، قیماق، چربی شیرمایه ها ؛ /^ˈse šir/ سرشیر . /^ˈse mast/ قیماق. /^ˈbastaŋ/ **بستن** چربی سرروی شیرمایه . ۲- تن ؛ /^ˈkerdan/ یا /^ˈvar^ˈkerdan/ **برگردن** - پوشیدن، به تن کردن. ۳- قرعه، پشک /^ˈzədan/ **برزدن** - قرعه انداختن.

۴- حفظی /^ˈaz^ˈkerdan/ **ازبرگردن** - حفظ کردن /^ˈaz^ˈxundan/ **ازبرخواندن** - /^ˈmollâ^ˈxun/ **ملا برخوان** - کسی که درس را طوطی وار فراگیرد . ۵- طعنه کنایه. /beš^ˈmixore/ به طعنه و کنایه می گیرد، به بد برداشت می کند . ۶- شباهت ، همانندی، نزدیکی ؛ /^ˈvar zardi mizəne/ **بربه زردی** می زند - زردگونه است، به زردی نزدیک است. /^ˈvar sâdegi mizəne/ **بر به سادگی** می زند - ساده به نظر می آید. // **bar xorda** / **برخوردن** - «گوشه کلام و سخن کسی متوجه دیگری شدن» فک . «بنظر ناپسند آمدن از امری متأثر و ناراحت شدن(همه)» فل. /^ˈbar zədan/ **برزدن** - ۱- نزدیک بودن شباهت داشتن. مثلاً گویند «بطلائی برمیزنه» یا «بسرخی برمیزنه» یعنی کمی طلایئ رنگ است یا کمی سرخ رنگ است. ۲- پشک

انداختن ۳- نسبت دادن مثلاً گویند «بمن برمیزنی» یعنی بمن نسبت میدهی» فک .

/bār/ **بهر** - ریخت، قیافه، ساخت.

/tu^ˈme kesi raftan/ **تو بهر کسی رفتن** - کسی را با دقت و رانداز کردن ، توکوک کسی رفتن، تونخ کسی رفتن (تهرائی)

/^ˈbar aftow/ **بر آفتاب** - روبه آفتاب == /^ˈbə^ˈʔal aftow/ **بغل آفتاب** - «مشرق - جای رو بافتاب» (لار) فل.

/^ˈbar aftow/ **بر آفتاب** - ۵۶-۵۶*۱۵-۳۱ دهکده ۲ خانواری راور کرمان در ۴ کیلومتری خاور مرکز بخش .

/bardas(t)/ **بردست** - «شاگرد، کسی که دم دست استاد کار کند. در تهران «وردست» گویند، فک. بیشتر به کسی که نان را از تنور درمی آورد گویند .

/bardeyi/ **برده ئی** - ۴۳-۵۶* ۵۸-۳۰ دهکده ۸ خانواری دهستان سربنان در ۱۵ کیلومتری خاور رند کرمان.

/bardig/ **بردیگ**؛ کفگیر کمی کوچک کنار دیگ برای بهم زدن آتش = بردیگ [فب]» فک .

/barfu/ **برفوف (ئیه)** - ۴۰-۵۶* ۵۹-۳۰ ده چهل خانواری دهستان سربنان در ۳۵ کیلومتری شمال خاوری زرند کرمان . کار مردم آن کشت غلات و قالیبافی بانقشه است .

/bargumiše/ **برگومیشه** - ۵۳-۵۵*۳۶-۳۱ ده بیست خانواری کوهستان کرمان در ۳۷ کیلومتری مرکز

میهوت. /^ˈâb/ بنگی که بادوغ یا کشک خورند. «برگ شاهدانه که با کشک سائیده شده باشد، خوردن بنگاب اشتهای کاذب می آورد» فک. /^ˈsi/ معتاد به بنگک .

/bānu/ **بغنو** - کودن ، ابله ، گوسفندمآب .

/bar/ **بر** - ۱- سرشیر، قیماق، چربی شیرمایه ها ؛ /^ˈse šir/ سرشیر . /^ˈse mast/ قیماق. /^ˈbastaŋ/ **بستن** چربی سرروی شیرمایه . ۲- تن ؛ /^ˈkerdan/ یا /^ˈvar^ˈkerdan/ **برگردن** - پوشیدن، به تن کردن. ۳- قرعه، پشک /^ˈzədan/ **برزدن** - قرعه انداختن.

۴- حفظی /^ˈaz^ˈkerdan/ **ازبرگردن** - حفظ کردن /^ˈaz^ˈxundan/ **ازبرخواندن** - /^ˈmollâ^ˈxun/ **ملا برخوان** - کسی که درس را طوطی وار فراگیرد . ۵- طعنه کنایه. /beš^ˈmixore/ به طعنه و کنایه می گیرد، به بد برداشت می کند . ۶- شباهت ، همانندی، نزدیکی ؛ /^ˈvar zardi mizəne/ **بربه زردی** می زند - زردگونه است، به زردی نزدیک است. /^ˈvar sâdegi mizəne/ **بر به سادگی** می زند - ساده به نظر می آید. // **bar xorda** / **برخوردن** - «گوشه کلام و سخن کسی متوجه دیگری شدن» فک . «بنظر ناپسند آمدن از امری متأثر و ناراحت شدن(همه)» فل. /^ˈbar zədan/ **برزدن** - ۱- نزدیک بودن شباهت داشتن. مثلاً گویند «بطلائی برمیزنه» یا «بسرخی برمیزنه» یعنی کمی طلایئ رنگ است یا کمی سرخ رنگ است. ۲- پشک

۴- به معنی دستگاہ /se^wcarx/ سه بست

چرخ - سه دستگاہ چرخ [کاربز].

۵- تریاکی که روی وافور چسباندند.

/ʒzan/ چینی بند زن - /zədan/

۱- بند زدن چینی ۲- تریاک کشیدن

که باشماره همراه است؛ یک بست دو بست

یا بست زدن گویند.

/baškuŋ/ بشکان - ۰۳ - ۵۶*

۳۱-۳۱ دهیست، چهل خانواری در ۳۵

کیلومتری باختر کوهستان کرمان، کار

مردم آن کشاورزی و دامداریست.

/baš kâr/ «بشکار - دیم» فك.

/bašn/ بشن- اندام، بدن، پیکر.

«قد وقامت (رازی)» فل.

/baxš/ بخش - ۱۰ - برای، جهت

مثلاً گویند «بخش شما» برای شما، جهت

شما. ۲- سهم و قسمت = بخش [فب]

فك. به قسمت در مفهوم سرنوشت و بهر

نیز گویند.

/baxtak/ بختک - ۰۱ - ۵۷*

۴۸-۳۰ دهکده ۲ خانواری دهستان

حرجند در ۸۷ کیلومتری شمال کرمان.

/baxte/ بخته ← /axte/ اخته-

/šodaŋ/ «از فشار امری از مردی

ساقط شدن» فك.

/bazmun-i syâ/ بزمانی سیاه-

نوعی خرماست از بزمان که بخشی از

ایران شهر است و طایفه بزمانی در آن

سکونت دارند. /zard/ بزمانی زرد-

«نوعی خرماست که تخم آن را از بزمان

بلوچستان آورده اند. خرمای بزمانی

بهترین نوع خرماست» فك.

بخش. کار مردم آن کشت غلات و دامداریست.

/bar juš/ برجوش - شاخه‌ای که

از کنار شاخه دیگر می‌روید.

/bar nemâ/ برنم - «درخت

میوه‌ای که تازه بار آور شده است» فك.

/barq/ ۱- برق - ۲- برغ ←

/barʔ/

/barʔ/ بوغ- برق، بند یا جای

بستن و باز کردن محل آب جوی و قنات

= ورغ : «بند ورغ سست بوده بفکند»

رودکی. «گفتار چه سود است که ورغ

آب ببرد» (پاول هرن - اسدی) =

/barq/ برق.

/barre âhu/ بره آهو - بچه

آهو = «barâhu» فك.

/bar suz/ برسوزن - «حالت سوختن

گلو بعد از آروغ زدن اگر غذا را ترش

کرده باشند» فك. /am miše/ بر

سوزم میشود - آروغ ترش می‌زنم.

«حالت ترشه در معده (لار)» فل.

/barzax kerdaŋ/ برزخ کردن-

عبوس کردن، دیگران را ناراحت کردن.

/barzax šodaŋ/ برزخ شدن -

بدگذشتن، بد پیش آمدن.

/barze/ برزه - زخم و جراحتی

که بر پشت چارپایان به علت سایش بار و

پالان پدید آید.

/barz e ketun/ برزکتان - بذر

کتان: «تخم کتان» فك.

/bas(t)/ بست - ۱- پناهگاه :

حفاظ ۲- مفصل، پیوند ۳- پارسنگ

بند ← /band o bas(t)/ بند و بست -

- /dər e haviz/ درهویز .
- ← /bâb e hezâr/ باب هزار
- /dər e hezâr/ در هزار .
- ← /bâb e howz/ باب حوض
- /dər e howz/ در حوض .
- ← /bâb e hut/ باب هوت
- /dar hut/ در هوت .
- ← /bâb e hutk/ باب هوتک
- /dər e butk/ در هوتک .
- ← /bâb e jezzi/ باب جزئی
- /dər e jezzi/ در جزئی .
- ← /bâb e sefid/ باب سفید
- /dər e sefid/ در سفید .
- /bâb e senjedu'iyē/ باب سنجدوئییه
- /dər e senjetu/ در سنجدوئییه ←
سنجدوئییه .
- ← /bâb e tangal/ باب تنگل
- /dər e tangal/ در تنگل .
- /bâb e tangal e bâdiz/ باب تنگل بادیز
- /dər e tangal e bâdiz/ در تنگل بادیز ←
تنگل بادیز .
- /bâb e tangal e bâlâ/ باب تنگل بالا
- /dər e tangale bâlâ/ در تنگل بالا ←
تنگل بالا .
- /bâb e tangal e qedamgâh/ باب تنگل قدمگاه
- /dər e tangal e qedamgâ/ در تنگل قدمگاه ←
تنگل قدمگاه .
- ← /bâb e xošâb/ باب خوشاب
- /dər e xošow/ در خوشاب .
- ← /bâb e zirin/ باب زیرین
- /dər e zirin/ در زیرین .
- /bâb e anđar/ باب اندر .

- /bazzât/ بذات - بذات، شرور
و شیطان، بدنهاد .
- /bâbâd/ بهاءآباد - ۳۷-۵۶*
- ۳۰-۳۰ ده یکصد و سی خانواری دهستان
حومه در ۷ کیلومتری جنوب زرتد کرمان.
هوای آن معتدل و محصول آن غلات،
پسته و پنبه است .
- /bâbâgol/ باباگل - دهکده یک
خانواری دهستان اندوهجرد در ۳۱
کیلومتری جنوب خاوری شهداد کرمان.
- /bâb e abdân/ باب عبدان
- /dər e abdu/ در عبدان .
- ← /bâb e bidu/ باب بیدو
- /dər e bidu/ در بیدو .
- /bâb e bidxân/ باب بیدخوان
- ← /dər e bidxu/ در بیدخون .
- ← /bâb e boluci/ باب بلوچی
- ← /dər e boluci/ در بلوچی .
- ← /bâb e borzi/ باب برزی
- /dər e borzi/ در برزی .
- ← /bâb e câh/ باب چاه
- /dər e câ/ در چاه .
- /bâb e denđun/ باب دندنان -
شایسته خوردن. مناسب حال و باب طبع
«خراسانی-تهرانی» فل .
- ← /bâb e gazak/ باب گزک
- /dər e gəzu/ در گزو .
- ← /bâb e gohar/ باب گهر
- /dər e gohar/ در گهر .
- /bâb e gurian/ باب گوریان
- ← /dər e guryun/ در گوریون .
- ← /bâb-e haviz/ باب هویز

آوردن-برباد شدن . /bâd gereftan/

باد گرفتن - دچار غش شدن :

/bâdeš migire/ بادش میگیرد-دچار غش می‌شود؛ در کنایه به کسی که ناگهان و بی‌هوده خشمگین شود می‌گویند ، علت این بیماری را دهاتیان حمله همزاد و جن و پری به انسان می‌دانند و خود مرض را حمله یا باد حمله گویند نام فرنگی آن Epilepsie است .

/bâd raftan/ بادرفتن- برباد رفتن.

از دست رفتن. هرز رفتن [برای آب] =

/var bâd raftan/ و ر بادرفتن .

/bâd dar raftan/ باد در رفتن- فروکش

کردن تکبیر در نتیجه پیشامد ناخوشایند :

/bâdeš dar raft/ ؛ «فیس و افاده و

تکبیر و نخوت بی‌حاشی تمام شد» .

/bâd tu gelu endâxtan/ باد تو گلو

انداختن - غیب گرفتن ، یا تکبیر سخن

گفتن = «/bâd begalu andâxtan/

باد بگلو انداختن - (خراسانی) « فل .

/bâdâf(k)/ باداف - ورم پلک

چشم /xundan/ باداف خواندن -

«نزدیک غروب آفتاب با هفت تکه گوشت

الم نشر خواندن» فک ← /giselu/ گیسلو

/bâdâru/ بادارو - آشی است که

باروغن گوسفند - زردچوبه - بادیان، هل

باد، هل رسمی، تخم‌شوید، زعفران و زیره

سین می‌بزند و به زانو می‌دهند .

/bâd bizan/ باد بیزن- باد بزن.

/bâd gir/ ۱- باد گیر - ۲- جایی

که در معرض وزش باد است .

/bâdiz/ بادیز - ۱۹ - ۵۶*

۳۹ - ۳۰ ده شصت خانواری دهستان

سیلوئیه در ۳۶ کیلومتری جنوب زرنند

ناپردی، شوهر مادر .

/bâbê jun/ باباجان- پدر، پدر

بزرگ = /bâbâ jun/ باباجان.

/babê ʧori ; bâbê ʧoli/

بابغلی؛ بابغری- صفت چشمی که از حلقه

بیرون زده باشد . به فرانسوی - exoph-

talmique گویند .

/bâbesil/ بابسیل - بواسیر =

/bâvësil/ باوسیل - /wi/ بابسیلی-

بواسیری .

/bâbune/ بابونه - گیاه دارویی

معروف که دم کرده آن را می‌آشامند .

«نوعی سبزی خوردنی است که در آتش و

پلو مصرف دارد» فک. [۴]

/bâd/ ۱- باد - هوا . ۲- تاب

(بازی) ۳- ورم ، مرض . ۴- تکبیر ،

خود بزرگ بینی. /-e caq/ بادچاق-

«بادی که از جانب شکار بطرف شکارچی

آید» فک . /bâd e ordu/ باد اردو-

«باد بروت، کبر و نخوت، فیس و افاده.

لفظ اردو- از زمان مفعول تاصفویه بمعنی

دربار بکار می‌رفته است» فک .

/bâd o fis/ باد و فیس - افاده، تکبیر

/bâd dâdan/ باد دادن- ۱- در معرض

باد گذاشتن، بیرون دادن باد . ۲- برباد

دادن، از دست دادن. ۳- تاب دادن در

بازی. /bâd xordan/ در معرض باد

بودن - تاب خوردن در بازی .

/bâd kerdan/ ۱- در پوست گوسفند

یا درمشک دمیدن. ۲- برباد شدن، ورم

کردن ۳- خود را گرفتن، قیافه گرفتن

یا به خود بالیدن. /bâd âvordan/ باد

باد رنجبویه نیز خوانده میشود» فك .
مشهور اینست که گربه بادرنج را می خورد
و برای یافتن آن کیسه های دارورا می درد
تا خود را به آن برساند .

/ʔi/ **بادرنجی** - «گربه ای که تمایل و
علاقه ببادرنج نشان دهد». مشهور اینست
که همه گربه ها به بادرنج علاقه دارند و
گربه بادرنجی آنست که بوی بادرنج را
شنیده و برای رسیدن به آن خود را به در
و دیوار می زند و به این طرف و آن طرف
می پرد ، و صدا می کند [حالتی شبیه
معتادان هر وئین؟] کسی را که در جستجوی
چیزی بیتابی و زاری می کند نیز به کنایه
گربه بادرنجی گویند .

/bâd sar/ **بادسر** - خل، کسی که
دچار ماخولیاست ← /bâd/ **باد** .

/bâdu/ **بادو** - ۱- متکبر، کسی
که خودش را می گیرد - ۲- مصروع ،
صرعی، کسی که دچار غش می شود ←
/bâd/ **باد** .

/bâdum e kuyi/ **بادام کوهی**-
«نوعی بادام که آنرا مثل مغز هسته زرد-
الوی تلخ با جوشاندن در آب شیرین
می کنند و می خورند» فك .

/bâdum talxu/ **بادوم تلخو** -
«نوعی بادام تلخ است که آنرا با چندین
بار جوشاندن [در آب] شیرین میکنند و
می خورند» فك .

/bâdumetu/ **بادامستان** -
۲۲-۳۵*۳۰ دهکده دو خانواری
در دهستان سبلوئییه در ۳۰ کیلومتری جنوب
باختری، زردن کرمان .

کرمان، هوايش کوهستانی و کار مردم آن
کشت غلات و حیوانات است .

/bâdenjun/ **بادنجان** .

/nowkøre/ **نوگر بادنجان** - کسی که
همیشه گفتار دیگران را تایید می کند .

/ʔdowr e qâb cin/ **بادنجان**
دورقاب چین - تشریفاتی ، چاپلوس .

/ʔferangi/ **بادنجان فرنگی** - گوجه
فرنگی . /ʔe bam/ **بادنجان بم** - کسی که

از آفات مصون است و هیچ چیز در او
کارگر نیست . مشهور است که :

/ʔe bam âfat nedâre/ **بادنجان بم آفت**
ندارد .

/bâd kaš/ **بادکش** - ۱- کوزه
اندازی - ۲- بادگیر، روزنه . /ʔkerda/

بادکش کردن - ۱- کوزه انداختن .

۲- کاه و خاک و خاشاک حیوانات و غلات
را با کمک باد جدا کردن .

/bâdljij tumun/ **بادلیج تومون** -

تنبان بلندی که دور تادور آن مثل سرداری
چین دار است و مخصوص زنان بوده است .
این تنبان را تا پنجاه سال پیش بها
می کرده اند، باید متوجه بود که واژه تنبان
به شلیطه های بلند گفته میشود» فك .

/bâd owzu/ **بادافزون** - مرض
پوستی که کم کم افزایش می یابد نظیر زرد
زخم واگزما .

/bâd ranj/ **بادرنج** - گیاهی
است طبی که گربه به آن بسیار میل دارد
و هر جا بوی آنرا بشنود بطرف آن
کشیده میشود و در آن می خوابد. این گیاه

/bâdumu/ بادومو - بادام کوچک،
درخت بادام کوچک «درخت بادام وحشی» فک.

/bâdumu/ بادامو (ئیسه) -

[?] ۰۸-۵۷*۴۲-۳۰ دهکده پنج‌خا نواری
دهستان حرجند در ۶۴ کیلومتری شمال
کرمان .

/bâdumu/ بادامو (ئیسه) -

۴۷-۵۶*۴۶-۳۰ دهکده یک‌خا نواری
دهستان سربنان در ۳۰ کیلومتری شمال
خاوری زرنده کرمان .

/bâd xâr/ بادخوار - روغن و

شیرمایه‌یی که در نتیجه مجاورت هوا مزه
وبوی تند گرفته باشد، هوادیده، هواخورده
/kerdan/ باخوار کردن - /bâd/ باد .

/bâd xorak/ بادخورک - ۱-

مرض پرخوری که کودکان به آن دچار
می‌شوند. ۲- «نوعی پرستو است سیاه
رنگ و سبک وزن، معروف است که اگر
بزمین افتاد و باد بدهان او کردند، دوباره
بیرواز درمی‌آید» فک. وجه تسمیه آن
شاید از این بابت باشد که دردهات برای
این پرستوها در زیر سقف بساد (تاب)
درست می‌کنند و آنها در این تابها نشسته
و باد (تاب) می‌خورند. «بادخوری -

/bâd xori/ = پرنده ایست که خلاف
جریان باد پرواز میکند و خود را در
فضا نگاه میدارد (گیلکی)» فل .

/bâdye/ بادیه - ظرف مسی که

دوره‌هایش بلندتر از کاسه است و سردارد.

«[رودبار]: کاسه مسین = باطیه [عربی] فک»

/bâdyun/ بادیان - «از تخمهای

معطر که روی نان می‌زنند با داخل خرما
می‌ریزند. نظیر رازیانه و انیسون رومی
است. سه نوع مختلف دارد: بادبون سفید،
بادبون سیاه و بادبون سبز که بسیار معطر
است» فک .

/bâd zâde/ بادزده - میوه یا

محصولی که [درائر باد و طوفان] آسیب
دیده باشد. **/gi/ بادزدگی -** آسیبی
که [در نتیجه طوفان و باد] به میوه‌ها و
محصولات می‌رسد. «خیاری که در اثر
وزش باد گرم، زرد رنگ شده و کمی باد
کرده است» فک .

/bâfe/ دسته‌ای از خوشه‌های گندم

و جو که در هنگام درو با هم می‌پیچند.
«بندگندم، دسته علف = بافه [فب] فک .
= «بفه-bofa (لار)» فل .

/bâft-i/ بافتی - اهل بافت، کسی

که لاف می‌زند «خودستا و متملق (لار).
بافت - /bâft/ = خودستایی، تملق و
چاپلوسی (لار)» فل .

/bâji/ باجی - خواهر، در خطاب

به زن ناشناس نیز مردان گاهی همین واژه
را به کار می‌برند .

/bâk/ باک - کسالت، اندوه، ترس

/ni nedâram/ باکی ندارم - کسالتی ندارم،

ترسی ندارم . **/bâkuy-i nedâre/**

باکویی نداره - کمی بهتر است، زیاد
ناراحت نیست .